

نویسنده: هنری گیروکس «Henry Giroux» .
منبع و تاریخ نشر: کونترپانچ «2026-08-07» .
برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل» .

پس از ناگازاکی: علیه سیاست‌های بی‌حس‌کننده‌ی روانی

*After Nagasaki: Against the Politics of
Psychic Numbing*



*** کودکی که در بمباران ناگذازی سوخت و جان باخت. انتشار این عکس و عکس‌های مشابه آن تا سال ۱۹۵۲ توسط ارتش ایالات متحده ممنوع بود. عکس: یوسوکه یاماها تا مالکیت عمومی.**

*** به هر چیزی که با آن روبرو می‌شویم آنرا نمی‌توان تغییر داد، اما هیچ چیز را نمی‌توان تغییر داد تا زمانی که با آن روبرو نشویم**

- جیمز بالدوین

*** شما نمی‌توانید قرن بیستم را بدون هیروشیما درک کنید - .
رابرت جی. لیفتون و گرگ میچل**

هر روز از کنار عکس‌های کودکان سوخته، در محله‌های بمباران شده، خانواده‌هایی که با دستان خالی آوار راجنگ می‌زنند و والدینی که اجساد پسران و دختران کشته شده‌شان را از زیر بتن‌های «دیوارهای کانکریتی» در حال فرو ریختن حمل می‌کنند، عبور می‌کنیم. چنین تصاویری به ندرت وجدان ما را آرام می‌کند، خشم ما را برمی‌انگیزد و درخواست عدالت را در نزد ما بیدار می‌کند. به طور فزاینده‌ای، آنها هیچ یک از این کارها را انجام نمی‌دهند. آنها قبل از اینکه در جریان بی‌پایان دیجیتالی، آنها هیچ یک از این کارها را انجام نمی‌دهند. تبدیل شوند، برای مدت کوتاهی ثبت می‌شوند. خشونت به امری عادی و رنج آور تبدیل شده است و خود نسل‌کشی در خطر تبدیل شدن به تصویری دیگر است که مصرف و فراموش می‌شود.

این صرفاً یک تحول سیاسی نیست؛ بلکه یکی از فجایع بزرگ اخلاقی و فرهنگی عصر ما است. ما صرفاً به زندگی در میان خشونت بی‌سابقه عادت نکرده‌ایم، بلکه آموزش دیده‌ایم که با آن کنار بیاییم. ظلم دیگر به عنوان یک گسست اخلاقی که مستلزم قضاوت و عمل است، با ما روبرو نیست. ظلم در ریتیم‌های زندگی روزمره جذب شده، از ظرفیت شوک‌آوری خود محروم شده و به منظره‌ای دیگر تبدیل شده است که برای جلب توجه حواس پرت ما رقابت می‌کند. در چنین شرایطی، غیرانسانی کردن دیگران از تبدیل ماشین مرگ به نمایی که به جای وحشت، شیفتگی را به خود جذب می‌کند، جدایی‌ناپذیر است. عمیق‌ترین پیروزی سیاست‌های اقتدارگرا در قرن بیست و یکم نه تنها در ظرفیت آن برای تولید رنج، درد و مرگ عظیم، بلکه در توانایی آن در پرورش بی‌تفاوتی اخلاقی در عین اغواکننده، سرگرم‌کننده یا اجتناب‌ناپذیر جلوه دادن خشونت نهفته است. وقتی مردم دیگر درد دیگران را احساس نمی‌کنند، خشونت دیگر نیازی به رضایت گسترده ندارد؛ فقط به بی‌تفاوتی گسترده نیاز دارد.

با بازگشت دوباره سالگردهای هیروشیما و ناگازاکی، این امر تا حد زیادی تحت الشعاع تبدیل دویست و پنجاهمین سالگرد این کشور توسط دولت ترامپ به نمایی از میهن پرستی نظامی، اسطوره سازی تاریخی و پیروزی آمریکایی قرار میگیرد. این نمایش باشکوه، روایتی از معصومیت ملی را جشن میگیرد، در حالی که یکی از بزرگترین جنایات قرن بیستم را که به نام آن انجام شده، تحت الشعاع قرار می دهد. بنا براین، سوال فوری تر صرفاً این نیست که در آگوست ۱۹۴۵ چه اتفاقی افتاد. بلکه این است که بر سر جامعه ای آمده است که نهادهای شکل دهنده اش به طور فزاینده ای مردم را به گونه ای تربیت می کنند که خشونت را بیذیرند، نه اینکه در برابر آن مقاومت کنند.

پاسخ در چیزی بیش از آنچه **گور ویدال** زمانی به عنوان فراموشی تاریخی پرورش یافته ی آمریکا توصیف کرد، نهفته است. در سرمایه داری گانگستری، فراموشی به یک اصل حاکم بر قدرت تبدیل شده است. ما در رژیمی از فراموشی سازمان یافته زندگی می کنیم که اجساد را از آگاهی عمومی پاک می کند، حتی همانطور که خود حافظه ی تاریخی را پاک می کند. این رژیم به ما می آموزد که بدون دیدن نگاه کنیم، بدون احساس کردن شاهد باشیم و رنج دیگران را به عنوان منظره ای دیگر در چرخه ای بی پایان از حواس پرتی، سرگرمی و فراموشی مصرف کنیم. چنین رژیم هایی انتزاعی نیستند. آنها هر زمان که سیاست هایی که قا در به ایجاد رنج عظیم انسانی هستند، در زیر هیاهوی نمایش سیاسی ناپدید می شوند، قابل مشاهده می شوند - مانند برجیدن آژانس توسعه بین المللی ایالات متحده توسط دولت ترامپ، سیاستی که تحلیل های اخیر تخمین می زنند که در حال حاضر به "حدود (700000) مرگ در سراسر جهان" منجر شده است. چگونه می توانیم جهانی را درک کنیم که در آن از اکتبر «۲۰۲۳» بیش از شصت و چهار هزار کودک فلسطینی در غزه کشته یا زخمی شده اند، در حالی که رنج آنها تقریباً به همان سرعتی که تیتراهای خبری به طور خلاصه آن را تأیید می کنند، ناپدید می شود؟

چگونه می توانیم مرگ گزارش شده بیش از صد کودک در بمباران مدرسه دخترانه در ایران را توضیح دهیم، رویدادی که به سختی قبل از اینکه با نمایش ساختگی بعدی جایگزین شود، ثبت شد؟ اینها تراژدی های مجزا نیستند. آنها یک وضعیت فرهنگی گسترده تر را آشکار می کنند که در آن قساوت با سرعتی شگفت آور مصرف، پخش و فراموش می شود.

این عمیق ترین زخمی است که فرهنگ اقتدارگرا وارد می کند. این فرهنگ صرفاً خشونت را عادی نمی کند؛ بلکه آگاهی را دوباره سازماندهی می کند. رنج را از شفقت، تاریخ را از مسئولیت و مرگ را از سوگواری جدا می کند. وقتی قربانیان تقریباً به همان سرعتی که از زندگی ناپدید می شوند، از خاطره ناپدید می شوند، قدرت یکی از بزرگترین پیروزی های خود را به دست می آورد: نه تنها بدن ها، بلکه ظرفیت عمومی برای تشخیص فقدان آنها را نیز از بین می برد. در آن لحظه، فراموشی به آخرین عمل خشونت تبدیل می شود و در آگاهی، آنچه را که بمب ها، زندان ها، ارتش ها و اشغال ها در تاریخ آغاز

می کنند، تکمیل می کند. این وضعیت فرهنگی به قوی ترین شکل توسط رابرت جی لیفتون مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

رابرت جی لیفتون به این وضعیت نامی داد: بی حسی روانی. او از این عبارت برای توصیف ظرفیت کاهش یافته احساس در مواجهه با خشونت طاقت فرسا استفاده کرد. آنچه به عنوان یک دفاع روانی در برابر رنج غیرقابل تحمل آغاز می شود، می تواند به یک وضعیت فرهنگی و سیاسی تبدیل شود. تمام جوامع یاد می گیرند که بدون دیدن نگاه کنند، بدون احساس کردن شاهد باشند و در نهایت فراموش کنند. این وضعیت صرفاً یک رنج فردی یا نوعی «سوگواری ناقص» نیست؛ بلکه نوعی آموزش عمومی است. این وضعیت توسط مدارس پرورش می یابد که از تفکر انتقادی، آگاهی تاریخی و هدف مدنی تهی شده اند؛ این وضعیت توسط فرهنگ های رسانه ای که حول محور نمایش سازماندهی شده اند، پلتفرم های دیجیتالی که حواس پرتی را پاداش می دهند، فرهنگ بی واسطه بودن و روایت های سیاسی که به ما می آموزند به جای مقابله با ظلم، با آن کنار بیاییم، تولید می شود. در مقابل این آموزش فراموشی، کار دشوار و لزوماً نگران کننده حافظه تاریخی قرار دارد.

این سوالات مهم هستند زیرا یادآوری همان حافظه تاریخی نیست. آیین های رسمی یادآوری اغلب با محدود کردن ایمن فاجعه به گذشته، ما را تسلی می دهند. همانطور که ادی اس. گلاد جونیور در کتاب «آمریکا، ایالات متحده آمریکا» اشاره می کند، حافظه تاریخی وظیفه بسیار متفاوتی را انجام می دهد. ما را به تاریخ های ناتمامی باز می گرداند که پیامدهای آنها همچنان در زمان حال وجود دارد. این حافظه به جای اطمینان بخشی، ما را آشفته می کند. حافظه تاریخی از راحتی فاصله امتناع می کند و اصرار دارد که گذشته هرگز واقعاً گذشته نیست، زمانی که شرايطی که آن را به وجود آورده است، به اشکال تغییر یافته باقی بماند. حافظه تاریخی از ما نمی خواهد که صرفاً آنچه را که اتفاق افتاده به یاد بیاوریم. حافظه تاریخی از ما نمی خواهد که تشخیص دهیم چگونه منطقی هایی که فاجعه را ممکن ساخته اند، همچنان به شکل دهی زمان حال ادامه می دهند.

هیروشیما و ناکازاکی دقیقاً به این نوع حافظه تاریخی تعلق دارند، زیرا به ما یادآوری می کنند که جنایات مدت ها قبل از سقوط اولین بمب آغاز می شوند. آنها زمانی شروع می شوند که زبان از مسئولیت اخلاقی حذف می شود، زمانی که تاریخ از طریق واژگان فتح و استعمار پاک یا باز نویسی می شود، و زمانی که کل جمعیت ها قبل از نابودی، یکبار مصرف می شوند. هر نسل کشی در ابتدا بحرانی از زبان، حافظه و تخیل اخلاقی است. زمانی که ماشین مرگ به حرکت در می آید، کار عمیق تر از قبل انجام شده است: شفقت ضعیف شده، آگاهی تاریخی برچیده شده و خشونت به عنوان عقل سلیم عادی شده است. هیروشیما و ناکازاکی نه تنها به عنوان نمادهای تخریب بی سابقه، بلکه به عنوان هشدارهایی در مورد فرهنگ سیاسی که چنین تخریبی را قابل تصور می کند، مطرح هستند. کمتر کسی این حقیقت را به روشنی هاوارد زین فقید بیان کرده است:

چه وسیله ای می‌تواند وحشتناک‌تر از سوزاندن، مثله کردن، کور کردن و تابش صدها هزار مرد، زن و کودک ژاپنی باشد؟ و با این حال، برای رهبران سیاسی ما کاملاً ضروری است که از بمباران دفاع کنند، زیرا اگر آمریکایی‌ها بتوانند این را بپذیرند، می‌توانند هر جنگی، هر وسیله ای را بپذیرند، تا زمانی که جنگ‌افروزان بتوانند دلیلی ارائه دهند. و همیشه دلایل قابل قبولی از بالا، مانند موسی بر فراز کوه، ارائه می‌شود.

بمباران‌های اتمی صرفاً رویدادهای نظامی نبودند که به جنگ جهانی دوم پایان دادند. آنها یک شکل‌گیری تاریخی جدید را آغاز کردند که در آن دستاوردهای علمی از کشتار صنعتی جدایی‌ناپذیر شدند، عقلانیت تکنولوژیکی بر قضاوت اخلاقی غلبه کرد و نابودی غیرنظامیان می‌توانست از طریق زبان بهداشتی ضرورت نظامی، امنیت ملی و اجتناب‌ناپذیری تاریخی توجیه شود. مدت‌ها پیش از آنکه بمب‌ها شهرها را خاکستر کنند، ویرانی دیگری رخ داده بود. انسان‌ها به انتزاع تبدیل شده بودند و از طریق تهمت‌های نژادپرستانه، محاسبات استراتژیک و خسارات جانبی، غیرانسانی شده بودند.

آن گسست اخلاقی با ابرهای قارچی که بر فراز هیروشیما و ناگازاکی برخاستند، از بین نرفت. این گسست در نهادها، سیاست‌ها، روایت‌های فرهنگی و شیوه‌های آموزشی که نظامی‌گری را عادی جلوه می‌دادند و در عین حال تسلط تکنولوژیکی را جدا از محدودیت اخلاقی جشن می‌گرفتند، ریشه دواند. بمب به نمادی از فضیلت ملی تبدیل شد، نه هشدار در مورد ورطه‌ای که تمدن مدرن در آن سقوط کرده بود. همانطور که رابرت جی لیفتون و گرگ میچل مشاهده کردند، فرهنگ سیاسی آمریکا روایتی رسمی ساخت که نه در پی مقابله با فاجعه اخلاقی هیروشیما، بلکه در پی رهایی از آن بود و عملی بی‌سابقه را به داستانی از معصومیت و رستگاری ملی تبدیل کرد. این روایت چیزی بیش از توجیه بمب انجام داد. این روایت، آگاهی اخلاقی را از نو سازماندهی کرد.

لیفتون استدلال کرد که هیروشیما فقط قربانیان خود را زخمی نکرد؛ بلکه تأثیر عمیقی بر تخیل آمریکایی گذاشت و فرهنگ انکار، توجیه اخلاقی و بی‌حسی عاطفی را پرورش داد. با این حال، او هرگز هیروشیما را صرفاً منبع ناامیدی نمی‌دانست. او اصرار داشت که مواجهه صادقانه با میراث اخلاقی آن می‌تواند باعث تاب‌آوری، تجدید حیات و آنچه او «خرد بازماندگان» می‌نامید، شود و حافظه تاریخی و تخیل اخلاقی لازم برای مقاومت در برابر فجایع آینده را احیا کند. این بینش امروزه حتی ضروری‌تر است، زیرا عادت‌های انکار و بی‌تفاوتی که او شناسایی کرد، از عصر هسته‌ای گریخته‌اند و به ویژگی‌های تعیین‌کننده فرهنگ سیاسی معاصر تبدیل شده‌اند.

در میان بازماندگان هیروشیما، این ظرفیت کاهش‌یافته برای احساس کردن، در ابتدا به عنوان شکلی ترازیک از بقای روانی عمل می‌کرد. بسیاری در مواجهه با صحنه‌هایی که بیش از حد وحشتناک بودند و نمی‌توانستند آنها را هضم کنند، خود را از نظر عاطفی فلج یافتند و موقتاً قادر به واکنش به چشم‌انداز مرگ اطراف خود نبودند. اما لیفتون این مفهوم را بسیار فراتر برد. او استدلال کرد که همین وضعیت، کسانی را که بمب را طراحی کردند، استفاده از آن را مجاز دانستند، ضرورت آن را توجیه کردند و بعداً از مشروعیت

اخلاقی آن دفاع کردند، نیز توصیف می‌کرد. آنچه به عنوان یک دفاع روانی اضطرابی آغاز شد، به تدریج به یک وضعیت فرهنگی تبدیل شد.

این بینش فراتر از هیروشیما می‌رود. آنچه به عنوان دفاعی در برابر رنج غیرقابل تحمل آغاز می‌شود، می‌تواند به یک فرهنگ سیاسی تبدیل شود که حول بی‌تفاوتی سازمان یافته است. جامعه‌ای که یاد می‌گیرد یک جنایت را احساس نکند، به تدریج ظرفیت نادیده گرفتن دیگران را به دست می‌آورد. لیفتون هشدار داد که وقتی آمریکایی‌ها چیزی را که او «کمربند بهداشتی» دور هیروشیما می‌نامید – مانعی که آنها را از مواجهه با پیامدهای اخلاقی آن محافظت می‌کرد - ایجاد کردند، عادت اجتناب به سایر اشکال رنج جمعی نیز سرایت کرد. این بی‌حسی با هیروشیما متوقف نشد. این به راهی برای زیستن در جهان تبدیل شد.

هیچ چیز نمی‌توانست لحظه تاریخی کنونی ما را بهتر توصیف کند. ما در جوامعی زندگی می‌کنیم که مملو از تصاویر فاجعه هستند. با این حال، این مواجهه بی‌وقفه به جای گسترش تخیل اخلاقی ما، اغلب باعث خستگی، بی‌تفاوتی و تسلیم می‌شود.

حتی نگران‌کننده‌تر، این امر به فرهنگ جنگی در حال ظهوری دامن می‌زند که سلطه را ستایش می‌کند، مردانگی نظامی شده را گرامی می‌دارد و قدرت فیزیکی را با ارزش اخلاقی برابر می‌داند. همانطور که سوزان سانتاگا در مقاله کلاسیک خود در مورد زیبایی‌شناسی فاشیستی استدلال کرد، فرهنگ اقتدارگرا چیزی بیش از توجیه خشونت انجام می‌دهد؛ آن را زیبایی‌شناختی می‌کند. سلطه ا غواکننده، سلسله مراتب زیبا، تسلیم مطلوب و نمایش قدرت جدا از رنجی می‌شود که تولید می‌کند. خشونت دیگر نه به عنوان یک فاجعه اخلاقی، بلکه به عنوان نمایشی هیجان‌انگیز از قدرت، نظم، مردانگی و تجدید حیات ملی ظاهر می‌شود. تجلیل پیت هگزت، وزیر دفاع ایالات متحده، از مردانگی نظامی، صرفاً یک ژست سیاسی نیست؛ بلکه بیان معاصر این زیبایی‌شناسی فاشیستی است. این امر سلطه را به فضیلت، نیروی فیزیکی را به اقتدار اخلاقی، زن‌ستیزی را به اصالت مردانه و خشونت را به والاترین تجلی شهروندی تبدیل می‌کند. با انجام این کار، خود شهروندی را بازتعریف می‌کند و مسئولیت دموکراتیک را با اطاعت نظامی، شجاعت مدنی را با مردانگی جنگجو و زندگی عمومی را با نمایشی از زور جایگزین می‌کند.

در چنین فرهنگی، خشونت به ژانر دیگری از سرگرمی، نمایشی دیگر در اقتصاد حواس‌پرتی تبدیل می‌شود. گردش مداوم رنج دیگر شفقت را افزایش نمی‌دهد؛ آن را از بین می‌برد و به مردم می‌آموزد که نه تنها شاهد خشونت باشند، بلکه به طور فزاینده‌ای آن را تحسین، مصرف و عادی‌سازی کنند.

لیفتون این دگرگونی را با وضوح فوق‌العاده‌ای پیش بینی کرد. او استدلال کرد که با گسترش این حساسیت زدایی اخلاقی، مردم برای احساس کردن هر چیزی به نمایش‌های

خشونت‌آمیز بیشتری نیاز دارند. فاجعه عادی می‌شود و رنج‌های معمولی دیگر نمی‌توانند ما را آزار دهند.

در اینجا میراث هیروشیما با فرهنگ دیجیتال قرن بیست و یکم همگرا می‌شود.

الگوریتم‌ها به خشم پاداش می‌دهند در حالی که مانع از تأمل می‌شوند. پلتفرم‌های رسانه‌های اجتماعی از ترس، کینه و تحقیر پول در می‌آورند. اخبار شرکت‌ها، جنگ را به نمایش تقلیل می‌دهند و تاریخ‌های غیرقابل تحمل را در تصاویر یکبار مصرف فشرده می‌کنند. هوش مصنوعی گردش تبلیغات، توطئه و اسطوره شناسی نژادی را تسریع می‌کند در حالی که زمان لازم برای قضاوت متفکرانه را کاهش می‌دهد. ما به طور فزاینده‌ای با رنج نه به عنوان انسان‌های دیگر، بلکه به عنوان داده‌ها، محتوا یا تصاویر پیمایشی روبرو می‌شویم. فاصله دائمی می‌شود. مسئولیت از بین می‌رود.

این صرفاً یک بحران فناوری نیست. بلکه یک بحران آموزشی است. هر فرهنگی به مردم می‌آموزد که چگونه ببینند، چه چیزی را ارزش گذاری کنند، زندگی چه کسی مهم است و مرگ چه کسی ممکن است نا دیده گرفته شود. قدرتمندترین مؤسسات آموزشی امروز دیگر فقط مدارس نیستند. آنها پلتفرم‌های دیجیتال، رسانه‌های شرکتی، صنایع سرگرمی و سیستم‌های الگوریتمی هستند که خود توجه را سازماندهی می‌کنند. این مؤسسات کاری بیش از توزیع اطلاعات انجام می‌دهند. آنها آگاهی را شکل می‌دهند، توجه را سازماندهی می‌کنند و عادات احساس را پرورش می‌دهند. آنها اشکالی از شناسایی را تولید می‌کنند در حالی که بی تفاوتی نسبت به دیگران را آموزش می‌دهند. در چنین شرایطی، فاشیسم دیگر نیازی به تجمعات نمایشی یا لباس‌های فرم برای بازتولید خود ندارد. این [فاشیسم] بی‌سروصداتر و به همین دلیل، اغلب مؤثرتر عمل می‌کند. ادراک را تغییر شکل می‌دهد، زبان را استعمار می‌کند، حافظه تاریخی را فرسوده می‌کند و به مردم می‌آموزد که کل جمعیت‌ها را به عنوان مهاجمان، انگل‌ها، جنایتکاران، تروریست‌ها یا تهدیدات جمعیتی به جای انسان‌های دیگر در نظر بگیرند. تا زمانی که ماشین خشونت به حرکت درآید، عمیق‌ترین پیروزی آن از قبل به دست آمده است: تخیل دموکراتیک تهی شده، دلسوزی جای خود را به ترس داده و دور ریختنی بودن به عقل سلیم تبدیل شده است.

امروزه این آموزش غیرانسانی‌سازی بار دیگر در حال عادی شدن است. فراخوان‌ها برای اخراج دسته‌جمعی، خیال‌پردازی‌های پاکسازی قومی در لباس مبدل «مهاجرت مجدد»، حمله به مهاجران، نظریه‌های توطئه نژادی و لفاظی‌های نسل‌کشی علیه فلسطینیان، همگی به یک دستاورد آموزشی قبلی بستگی دارند: آموزش به مردم برای دور انداختن جان‌های خاص.

به همین دلیل است که چهره‌هایی مانند ایلان ماسک اهمیت دارند. آنها نه به این دلیل که منحصرأ شرور هستند، بلکه به این دلیل اهمیت دارند که در دستگاه‌های فرهنگی که اکنون صدها میلیون نفر را آموزش می‌دهند، جایگاه‌های فرماندهی را اشغال می‌کنند. وقتی

توطئه‌های نژادپرستانه، وحشت جمعیتی و خیال پردازی‌های اقتدار گرایانه از طریق پلتفرم‌هایی که به بخش بزرگی از جهان می‌رسند، تقویت می‌شوند تبلیغات برتری طلبانه سفیدپوستان به عقل سلیم تبدیل می‌شود. نفرت دقیقاً به این دلیل عادی می‌شود که تکرار می‌شود، پخش می‌شود، پاداش داده می‌شود و از تبارشناسی تاریخی خود تهی می‌شود.

همانطور که **جمل بویی** استدلال کرده است، لفاظی‌های ماسک دیگر محدود به کنایه‌های رمزگذاری شده یا تحریک اینترنتی نیست. او به طور فزاینده‌ای مضامین برگرفته از تخیل ملی‌گرایانه سفیدپوستان معاصر را منعکس می‌کند: تأیید شعارهایی مانند «اول خائنین، سپس مهاجمان»؛ اعلام اینکه «هر کسی که با مهاجرت مجدد مخالف باشد، خائن است»؛ تقویت وحشت جمعیتی از کاهش نرخ زاد و ولد سفیدپوستان؛ و عادی‌سازی زبان جایگزینی نژادی و پاکسازی قومی. بویی همچنین به طنین نگران‌کننده‌ی بین این لفاظی و تخیل سیاسی «خاطرات ترنر» اشاره می‌کند، جایی که «خائنانی» که از دموکراسی چند نژادی دفاع می‌کنند، قبل از شروع مبارزه علیه «مهاجمان» فرضی، برای حذف مشخص می‌شوند. این را نباید صرفاً به عنوان لفاظی‌های فتنه‌انگیز رد کرد. زبانی از این نوع، صرفاً جهان را توصیف نمی‌کند؛ بلکه مردم را برای زندگی در جهانی آماده می‌کند که در آن طرد، تصفیه نژادی و خشونت سیاسی نه تنها مشروع، بلکه ضروری به نظر می‌رسد.

با این حال، باید در برابر وسوسه‌ای توصیف چهره‌هایی مانند ایلان ماسک، دونالد ترامپ، بنیامین نتانیاهو یا استیون میلر صرفاً به عنوان هیولا مقاومت کنیم. همان‌طور که خورخه گونزالس آروچا مشاهده می‌کند، زبان هیولایی ممکن است خشم اخلاقی ما را ارضا کند، اما در نهایت سازوکارهای عمیق‌تر قدرت را مبهم می‌کند. هیولاها خارج از تاریخ وجود دارند. آنها به عنوان انحرافات، استثنائاتی در زندگی عادی تصور می‌شوند. فاشیسم هیچ‌کدام از این دو نیست. این [قدرت/اقتدارگرایی] در طول تاریخ تولید می‌شود، از طریق نهادها پرورش می‌یابد، توسط بوروکراسی‌ها حفظ می‌شود، توسط قانون مشروعیت می‌یابد، توسط رسانه‌ها تقویت می‌شود و از طریق آموزش‌های روزمره مدارس، پلتفرم‌های دیجیتال، صنایع سرگرمی و فرهنگ سیاسی عادی‌سازی می‌شود. وقتی اقتدارگرایی را کار هیولاها تصور می‌کنیم، علائم را با علل اشتباه می‌گیریم و روابط اجتماعی، ترتیبات نهادی و نیروهای فرهنگی که چنین سیاستی را ممکن می‌سازند، نادیده می‌گیریم.

درس ماندگار هیروشیما این نیست که هیولاها گهگاه قدرت را به دست می‌گیرند. درس ماندگار هیروشیما این است که افراد تحصیل کرده، نهادهای محترم، دانشمندان مشهور، روزنامه‌نگاران مطیع و شهروندان عادی می‌توانند در سیستم‌هایی مشارکت کنند که هوش فنی را از مسئولیت اخلاقی جدا می‌کنند. بوروکرات‌هایی که هیروشیما را برنامه ریزی کردند هیولا نبودند. دانشمندانی که بمب را تکمیل کردند هیولا نبودند. روزنامه‌نگارانی که آن را جشن گرفتند هیولا نبودند. آنها محصول نهادهایی بودند که مرگ جمعی را به ضرورت اداری و تعهد اخلاقی تبدیل کردند. بزرگترین جنايات مد رنितه به ندرت در خارج از تمدن رخ می‌دهد؛ آنها به نام آن رخ می‌دهند.

خطر سیاسی زبان هیولایی این است که آنچه را که اساساً سیستمی است، فردی می‌کند. ما را تشویق می‌کند که به جای فرهنگ های اقتدارگرا، به دنبال شخصیت های شیطانی باشیم، به دنبال رهبران آسیب‌شناس باشیم، نه به دنبال دستگاه های آموزشی که مردم را به پذیرش ظلم، دفع‌ناپذیری و فراموشی سازمان یافته آموزش می‌دهند. یک رهبر اقتدارگرا را بردارید و تا زمانی که نهادهای منافع اقتصادی، اکوسیستم‌های رسانه‌ای و نیروهای آموزشی که آگاهی اقتدارگرایانه را تولید می‌کنند، دست‌نخورده باقی بمانند، رهبر اقتدارگرای دیگری جای او را خواهد گرفت. این درس ماندگار هیروشیما است و همچنان درس سیاسی اصلی زمان ماست. تاریخ هرگز به صورت مکانیکی تکرار نمی‌شود. غزه هیروشیما نیست. ناکازاکی غزه نیست. تاریخ آنها متفاوت است، زمینه‌های آنها متمایز است. اما آنها یک منطق سیاسی تکرار شونده را آشکار می‌کنند: جمعیت های غیرنظامی یکبار مصرف می‌شوند، خشونت فراگیر به عنوان ضرورت توجیه می‌شود، زبان بوروکراتیک جایگزین قضاوت اخلاقی می‌شود و برتری تکنولوژیکی با مشروعیت اخلاقی اشتباه گرفته می‌شود. هر زمان که انسان‌ها به جای شخص به انتزاع تبدیل می‌شوند، شرایط برای قساوت از قبل فراهم است.

به همین دلیل است که به یاد آوردن ناکازاکی اهمیت دارد. مقایسه تاریخی ارزشمند است نه به این دلیل که تفاوت را پاک می‌کند، بلکه به این دلیل که منطق های سیاسی تکرار شونده را آشکار می‌کند.

حافظه تاریخی طلسم بی تفاوتی اخلاقی را می‌شکند. ارتباط بین احساس و قضاوت، وجدان و سیاست را بازیابی می‌کند. به ما یادآوری می‌کند که هر نسل کشی نه با ماشین مرگ، بلکه با آموزش غیرانسانی‌سازی آغاز می‌شود. مدت‌ها پیش از آنکه بدن‌ها نابود شوند، زبان خراب شود، تاریخ پاک شود، شفقت مورد تمسخر قرار گیرد و به کل جمعیت‌ها آموزش داده شود که قبل از ناپدید شدن فیزیکی، از نظر اخلاقی ناپدید شوند. لیفتون معتقد بود که رویارویی با هیروشیما می‌تواند به منبعی برای تجدید حیات تبدیل شود، زیرا ما را قادر ساخت تا تخیل اخلاقی خود را بازیابی کنیم، یاد بگیریم که چگونه احساس کنیم و خود را دوباره به پروژه وسیع‌تر انسانی متصل کنیم. این ممکن است مهمترین درسی باشد که ناکازاکی امروز ارائه می‌دهد.

مبارزه علیه فاشیسم نه تنها با مقاومت در برابر نهادهای اقتدارگرا، بلکه با امتناع از بی تفاوتی اخلاقی که این نهادها به آن وابسته هستند، آغاز می‌شود. در برابر فراموشی سازمان یافته و تولید بی‌سواد و فراموشی، باید حافظه تاریخی را بازیابی کنیم. در برابر سیاست دفع، باید بر کرامت غیرقابل تقلیل هر زندگی انسانی اصرار کنیم. در برابر اسطوره‌های اغواکننده قدرت مطلق فناوری و جنگ دائمی، باید زبانی را بازیابی کنیم که قادر به نامیدن حقیقت و عدالت باشد.

غار «abyss» یابرتگاه اقتدارگرا دیگر یک احتمال دور از دسترس نیست. این مغاک وارد زمان حال شده است. هر جا که دموکراسی تسلیم نظامی‌گری شود، هر جا که ظلم به عنوان قدرت جشن گرفته شود، هر جا که حافظه تاریخی پاک شود، و هر جا که کل مردم به نام امنیت، خلوص نژادی یا سرنوشت ملی از انسانیت خود محروم شوند، ظاهر می‌شود. نیروهایی که هیروشیما و ناکازاکی را تولید کردند، ناپدید نشده‌اند. آنها زبان‌های جدید، فناوری‌های جدید و توجیهات جدیدی را به کار گرفته‌اند.

دیگر سوال این نیست که آیا ما هیروشیما و ناکازاکی را به یاد می‌آوریم یا نه. سوال این است که آیا می‌توانیم فوریت اخلاقی لازم را برای جلوگیری از تبدیل شدن منطق آنها به دستور زبان سیاسی تعیین‌کننده قرن بیست و یکم بازیابی کنیم. حافظه تاریخی دیگر صرفاً یک عمل یادآوری نیست؛ بلکه به شرط بقا تبدیل شده است. به یاد آوردن، مقاومت کردن است. اما حافظه نمی‌تواند پناهگاه وجدان باقی بماند؛ بلکه باید به کاتالیزوری برای مبارزه جمعی تبدیل شود. بالاترین هدف آن صرفاً حفظ گذشته نیست، بلکه ایجاد وقفه/گسیختگی/تغییر شکل حال است. تنها زمانی که یادآوری باعث همبستگی، مقاومت سازمان‌یافته و مبارزه برای ایجاد جهانی عادلانه‌تر شود، به کسانی که تاریخ سعی در پاک کردن زندگی آنها داشته است، احترام می‌گذارد.

سطری چند در مورد نویسنده این مقاله :

نری ای. ژيرو در حال حاضر کرسی دانشگاه مک مستر برای بورسیه در حوزه منافع عمومی در دپارتمان مطالعات انگلیسی و فرهنگی را در اختیار دارد و محقق برجسته پائولو فریر در آموزش انتقادی است. جدیدترین کتاب‌های او عبارتند از: وحشت از پیش بینی نشده‌ها (لس آنجلس ریویو آو بوکز، ۲۰۱۹)، درباره آموزش انتقادی، ویرایش دوم (بلومزبری، ۲۰۲۰)؛ نژاد، سیاست و آموزش همه‌گیری: آموزش در زمان بحران (بلومزبری ۲۰۲۱)؛ آموزش مقاومت: علیه جهل ساختگی (بلومزبری ۲۰۲۲) و شورش‌ها: آموزش در عصر سیاست‌های ضدانقلابی (بلومزبری، ۲۰۲۳) و به همراه آنتونی دی ماجیو، کتاب فاشیسم در دادگاه: آموزش و امکان دموکراسی (بلومزبری، ۲۰۲۵) را نوشته است. ژيرو همچنین عضو هیئت مدیره Truthout است.

..... **با احترام «2026-08-08»**

.....